

فاضل اکمل والا مقام مولانا عبد السلام

صاحب کمالات خداداد و استعداد مادر زاد بوده بعد از طی مراتب علوم عربیه تا مرتبه فضل و کمال ترقی نموده در دارالسلطنت لاهور بخدمت جامع المعقول و المنقول ملا عبد السلام لاهوری که در فنون تفسیر و فقه ثانی و نظیر نداشت بسیاری از کتب معتبره بسند رسانید - و بعد از آن در سلک ملازمان درگاه منسلک گشته بخدمت اقلی عسکر فیروزی اثر عز امتیاز یافت و تا وفاقت فرصت و مساعدت روزگار بدرس متداولات اشتغال داشته آخر کار در وقت موعود رخت هستی بر بست *

سر آمد فضلی ملت حنیف مولانا عبد اللطیف

در سلطان پور لاهور پزیرای سرشت گردیده بگرد آردی سائر علوم و جملی فنون حکمتی و ادبی کوشیده نهایت مراتب امکان این مرتبه بدست آورده بحدت فهم و قوت حافظه و فصاحت تقریر و صفاتی تهور بی نظیر وقت و روزگار بود - پیش از جلوس مبارک سعادت ملازمت شرف دریافته بمنصب تعلیم شاهزاده بلند اقبال محمد دارا شکوه مقرر گشت - و مدتی بقیام این خدمت شرف اندوز بوده صدر مکتب را از حضور پر نور روکش دارالحکمت یونانیان داشت - چون از کثرت مطالعه چراغ نظرش از نور بی بهره گردید چشم از تماشای سواد و بیاض روزگار بر دوخته در کنج وطن منزل گزیده موضعی چند برسم سیورغال یافته تا آخر عمر در آن جا گزینید *

سر دفتر علمای خطه وجود ملا محمود

که ضمیر پاکش معانی را مقام محمود است و سپهر فضل و دانش را
کوکب مسعود در شهر صفا پرور جوئیوز پزیرای سرشت گردیده و از آغاز ایام
شعور در ابداع بدایع محسنات سخن کوشیده مظهر فضل سرمدی و منبع
فیض ابدی بود - در انواع فنون دانش خصوص علم معقول و منقول
و ریاضی و طبیعی و آلهی هیچ کس از ارباب استعداد را قوت دعوی
برابری با وی نبود - اگرچه در خور دانش و بینش خود طلاقت زبان
و تقریر لسان نداشت اما قلم فیض رقمش در حالت تصریر تفسیر
آیات کلام آلهی و تعبیر حقایق اشیا کماهی بعنوان تصنع و تفنن
بکار می برد که هر نقش کلکش دعوی فضیلت معنی پردازایی آن
جناب را زبان می دهد و سخنان ارجمندش بعلاقه غرائب معنی
در صدر انجمن دلہای والا فطرتان اقامت انداز گشته - هر لفظش
که در اثبات شرافت لطایف خفی نطقی ناطق و مخبری صادق
است ابواب حیرت بر روی روزگار می کشاید *

جلوه طراز حسن کلام فاضل عالی فطرت

والا مقلم مولانا عوض وجیه

مولد و ماواش اخصیکت است - فاضلی است تیز فہم روشن ضمیر در
دریانت کیفیت معانی و نزاکت امور سخندانی و والا فطرتی است بی نظیر
بصفا اندیشه و ذکا فطنت بر دقایق امور کلی و جزئی علم آلهی
یافته - بتدریس متداولات فنون معقول و منقول بی مثل وقت خود است
و به پاکیزگی اطوار و راستی و دستنی گفتار و حسن خلق و شرافت ذات

آغوش پرورد سعادت ازل و ابد - در سال بیستم جلوس مبارک بعد از فتح
بلخ از ماوراءالنهر بهندوستان جنت نشان که ملجا و ماوامی هنرمندان
جهان است آمده شرف ملازمت اشرف دربارت و در زمره بختمندان
محسوب گشته بخدمت اقتای اردوی معلی سر افزای یافت *

بهار گلشن دانشوری مولانا محمد یعقوب لاهوری

که ذات خجسته صفاتش مظهر فیض ایزدی و مورد عنایات
سرمدیست و در فقه و اصول و تفسیر و حدیث و منطق و معانی و کلام
و دیگر فضایل و کمالات نفسانی و ملکات ملکی و انسانی نظیر و ثانی
ندارد - چون تابنده هور از افق اشور طلوع نموده و وجود مسعودش که
سرچشمه فیض و محض خیر است آری بی بدجات افزوده - در علم و فضل
شهره آفاق است و در هندسه و هیات و جزویات دیگر نیز طاق - بعد
از تحقیق دقیق و تشخیص حقایق در حالت بیان منطق و معانی
سحر مبین بر روی کار می آورد و هنگام درس نگاهد اذبیشه والا قفل از
در گنج خانه عالم بالا می کشاید - ایوه در همه باب بهمه حساب بر دیگر
فضلا مزیت نمایان دارد *

سرحلقه ارباب دانش و نکته دانی مولانا ابوالفتح ملتانی

که بعلم و فضل شهره زمانه است و در فزون دانش و حکمت پگانه -
کلامش بهمه جهت فصیح و حدیثش بهمه حساب صحیح - سخنان روشنش

فروغ بخش هر انجمن و شگفتگی طبع و رنگینی سخن و تازه گفتاری و پاکیزه اطواری خاصه آن زبده ارباب سخن - بالجمله نور ضمیرش دیده افروز بیفش و فروغ سخزش روشنی بخش دانش است - امید که آن مورد عنایات آلهی سالهای دراز مسند آرای انجمن دانش باشد *

طبقه حکما و جراحان

حکمت مآب حکیم صدرا خلف حکیم

فخرالدین محمد شیروازی

که در عهد شاه ظهماسپ فرمانروای ایران بمیرزا محمد نامی شده بود - سررشته نسبش بحارث بن کلاده که شرف ملازمت ازم البوکت حضرت سرورالانبیا صلی الله علیه و سلم و آله و اصحابه دریافته بدعای فیض اندامی آنحضرت اطبی دانا و حکمای حلیق از نسلش بهم رسیده تا روز جزا فن طبابت در دودمانش بقی خوانده بود - پس از تحصیل طب ریاضی و سایر فنون این علم در سال چهار و ششم جلوس اکبری موافق سال هزار و یازده هجری بهند آمده و در عهد حضرت جنّت مکانی جهانگیر بادشاه بخطاب مسیح الزمان معزز و مکرم گشت - اگرچه چندی در آغاز کار در استعمال فنون طبابت بد بیضا نموده کار نامه تاثیر نفس روح القدس و دم مسیحا بر روی کار می آورد اما آخر کار از ملاحظه این معنی که دفع مقتضای قضا از حوصله طاقت خردمندان افزون است استعفا ازین امر خطیر نموده مکرم سعادت طواف حرمین الشریفین دریافت و تا بود بمنصب سه هزاری عز امتیاز داشت *

حکیم ابو القاسم مخاطب به حکیم الملک

در هند متولد شده ازین جهت که دقیق مهارتش در فن طبابت
بدرجه کمال ارتفاع داشت در عهد حضرت جنت مکانی بمنصب دو
هزاری و پایه عزت و اعتبار تمام رسیده درین وقت سعادت طراز نیز منظور
نظر عفت حضرت خاقان خرد پرور است *

حکیم رکنای کاشی

از علم طب و معالجات صائبه بهره شامل و نصیبه کامل داشت
و هر درد دشوار علاج را معالجه نیکو نموده اوزاق دلهای پریشان بیماران
را شیرازه جمعیت صحت باحسن وجه می بست - چندی داخل
بندگان حضرت بود بسبب کبر سن رخصت انصراف بوطن یافته از ابر
نوال بادشاه دریا دل کشت امیدش سرسبز گشت *

حکیم مومنائی شیوازی

فن حکمت را نیکو ورزیده و لطف حکمت را بحسن خلق آمیزش
داده اطوار حمیده و اوضاع پسندیده را فراهم آورده بمیمنت دست
و برکت دم موصوف است و بدستیاری معالجات پسندیده در خدایق
مشهور و معروف است - بعد از آمدن به هندوستان نخست با رکن سلطنت
مهابت خان همراهی گزیده در آخر عهد حضرت جنت مکانی داخل
ملازمان سرکار خامه گشت - درین عهد میمنت مهد بمنصب هزاره
سرافرازی یافته مقضی المرام است *

حکیم فتح الله شیروازی

از فرط ممارست این فن دقیقه شناس حقایق اشخاص اعیان وجود گشته بمعالجه اقسام عوارض نیکو می پرداخت و در استعمال فنون دوا و مداوا و تشخیص مرض ثانی نداشت - بعد از رحلت او حکیم صالح پسرش به یمن سابقه رسا و تجربه بخطاب خانی و منصب هزارگی عز امتیاز دارد *

حکیم علم الدین مخاطب به وزیر خان

مولد و منشأش ارض پنجاب است بعد از اشراف برهن تمیز طریقه اکتساب علوم دنیوی پیش گرفته کتب طب از حکیم داوی بسفد رسانیده در اندک مدت در سائر فنون آن قدرت و تفرد کلبی اندوخت و از روی کمال مهارت و خبیرت پی به تشخیص هر مرض از قیاز واقع برده در معالجات کارستانی می کرد - و چون از قدم خدمت و تکرار معالجات نبض کیفیت مزاج خدیو روزگار و طبع شاهزادهای والا مقدار بدست آورده نهایت مرتبه حذاقت را درین امر کار می فرمود بدین وسیله بسعادت محرمیت بار یافته چندی به دیوانی بیوتات و خدمت خانسامانی و دیوانی عز امتیاز داشت - و از غایت گردانی پس از جلوس اشرف بر سریر سلطنت بمنصب پنج هزارگی ذات و سوار سر بلندی یافته بصاحب صوبگی پنجاب علم عزت برافراخت *

حکیم داود

که از حضرت خلافت بخطاب تقرب خان سرافراز است خلف حکیم عنایت الله است که شاگرد رشید پدر مسیح الزمان بود - بعد از

رحلت پدر از غایت اقتدار معالجه امراض سر آمد اطباء شاه عباس گشته
 کمال قرب و محرمیت بهم رسانید و پس از گزشتن شاه چندی منزوی گشته
 متوجه حرمین شریفین شد و از آن جا براه بندر لاهوری رفته مراجعت
 نموده در سال هفدهم جلوس مبارک موافق سال هزار و پنجاه و سه
 هجری دولت ملازمت اشرف دریافتند از فرط مهارت درین فن بکمال
 رتبه عزت رسیده مکرر معالجات حکما پسند نموده - اگرچه چاره تقدیر
 از سرحد اقتدار بشر بیرون است و فی الحقیقت هر درد دشوار علاج را
 از شفا خانم لطف حکیم علی الاطلاق دوا مرحمت می گردد اما چون
 از وفور حدس و تجربه در معالجه امراض آن پایه بهم رسانیده که در
 مداوای اعراض نخسته بر سر بقراط و جالیفوس می زند از روی مبالغه می
 توان گفت که هر جا که تشخیص او به نبض گیری در آید شاید از
 لطف الهی دستبرد اجل را یاری غایت جائها و اندازة تراج روانها میسر
 نگردد - اکنون بمنصب پنج هزاره سرافراز است و بکمال قرب و محرمیت
 از سائر حکما ممتاز *

شیخ حسن ولد شیخ بهینا متوطن کیوانه

در فن جراحی استاد کامل قدرت بالغ خود بود چون مهارت کلی
 و ید طولی درین باب داشت بچاره گرمی هر گونه جراحت و زخم که سر پنجه
 قدرت می کشود معالجه اش سودمند افتاده جراحت زود رو به اندمال
 و التیام می آورد بلکه باعتبار سود مندی دوا و مداوا می توان از روی
 مبالغه گفت که درین ماده ید بیضا می نمود - چنانچه به یمن این فن رسا
 در عهد حضرت جنت مکانی جهانگیر بادشاه بخطاب مقرب خان و منصب
 پنج هزاره رسیده درین زمان سعادت نشان بسبب ضعف پیری در

کیرانه که وطن اوست گوشه نشین است و بیک تک رویه سالیانه
خرسند - شیخ قاسم برادر زاده اش اگرچه همچو او نیست اما بالفعل درین
فن سرآمد جراحان قانون دان است و در معالجه مواد دموی و دیگر
اقسام ورمها و جراحاتھا مثل و قویین ندارد *

طبقه شعرا

سر آمد جادو کلامان نادره فن حاجی

ماحمد جان قدسی

از متوطنان مشهد مقدس است و به نهایت مرتبه تقدس ذات
و پاکیزگی صفات و وزع و تقوی منصف - صاحب طبع ستوده است
و در شیوه سخنوری متانت و جزالت را چنانچه باید رعایت می فرماید -
چون ظهور فیض باندیشه او موقوف است و خفای نیز معانی به بیفکوری
او موصوف در فصیده فصیده های نیک می نگارد و در قطعه و غزل
و رباعی و بتخصیص مثنوی داد صنایع و بدایع لفظی و معنوی داده
ایراد معنیهای برجسته بی آهو می نماید - از روی انصاف هیچ کس از
سخنوران بر سخنش انگشت نتواند نهاد و در گذار سحر آتاش ناخن بند
نتواند نمود - زیاده سخن او مانند زر پخته از آلیش خامی منزّه
است و بجمیع وجوه نزد عیار شناسان معنی معقول و مرجه - القصة
سخن بلند پایه را همواره از فیض طبعش سرمایه بلندی جاوید حاصلست
و اکثر معنی پیش پا افتاده را آن چنان می بندد که از معنی بالا دست
پای کم نمی آرد تا بمعنی والا چه رسد - باعتقاد عزیزان سخن فهم ازین جهت
که مدتها تن به بوتله سخن سنجی گذاخته و قلم را رگ ابر معانی ساخته از

هم روزگاران سرزنش ترجیح و شایستگی تفضیل دارد - اگرچه بحسب وجود از
 زمره متاخرون است اما بحسب مرتبت و اعتبار معنی در مقدمان بشمار
 می آید - در سال پنجم جلوس مبارک موافق سال هزار و چهل و یک
 هجری از وطن احرام طواف رکن و مقام این قبله امانی و مال محتاجان
 و کعبه جاه و جلال انس و جان بسته چون خود را بادراک این سعادت
 عظمی رسانید بانعام نقد و خلعت سافرازی یانته بویافته گرانمند در حلقه
 ثنا طرازی بارگاه گیتی پناه جایافت - این چند بیت که به بیوت کواکب
 پهلو می زند از آن خورشید آسمان فضل بظهور آمده - * ابیات *

من آن نیم که گم سرکشی ز تیغ جفا
 چو شمع زنده سر خویش دیده ام برپا
 دمی که بگزردم بی کرشمه ساقی
 نفس کند بدلم کار روزگار میسفا
 کسی که لذت پیکان بی نشانی یافت
 دگر نشد به نشان آشنا چو تیر خطا
 نه غم بسینه نه پیکان بدل نه خار بیابی
 بتنگ عیشی من کس مباد در دنیا
 شبی که عقده کشایم بفاخون از مویش
 چو شمع جان بسرانگشتم آید از اعضا -
 برای زینت مژگان بدیده خواهم خم
 وگرنه بر کف دریا کسی نه بسته
 بآب خود چو زمرّد کسی که سبز
 نه شان ابر شناسد نه شوکت درپ

غزل

لی مرا بی رخت افتاده دو عالم ز نظر
 مردم چشم مرا خاک رخت نور بصر
 خط رخسار تو با خویش طلسمی دارد
 که توان خواندنش از یو نتوان کرد از بر
 بحر با دست تو منشور سخامی طلبید
 همه گفتند که بر آب نویسد محضر
 گر کنی نامیه را منع نیاید بیرون
 غنچه از شاخ چو پیکان محبت ز جگر

نظم

زود به کردم من بی صبر داغ خویش را
 اول شب می کشد مفلس چراغ خویش را
 عیش این باغ به اندازه یک تنگ دل است
 کاش گل غنچه شود تادل ما بکشاید
 در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است
 گر همه پیمانۀ عمر است خالی خوب نیست
 سرفوشتم را قضا از بس پریشان زد رقم
 هر که دیدش گفت مضمونی درین مکتوب نیست
 کند چو حرف گرفتاری ام را تعریب
 پپلی خامه سوزد گر رقم شود زنجیر
 غلام همت درویشی ام که بی منت
 نشاندۀ آتش حرص مرا بموج حصیر

گزشتنم ز تو باشد چو رشته سوزن
 که با حریر بود گرچه بگردد ز حریر
 در دل من ز نم آبله می زوید خار
 گلشنم تازه بود بی مدد ابر بهار
 جوهر ذات نهدی دستی جاوید آرد
 چون نوا تجربه حاصل نشد از دست چنار
 بیم نقصان بود آنرا که کمالی دارد
 میوه چون پخته شد از شاخ بریزد ناچار
 عاشقان را بدو مکراب حرام است نماز
 قبله طاعت محمود بس ابوی ایاز
 من نمی گویم بچشم نه قدم یا بر زمین
 چشم من فرش است هر جا می نهی یا بر زمین
 کشتی چشم تر من بود با دریا قدر
 اشک زور آورد آمد پشت دریا بر زمین
 یاد زوی تو بغاظر رسد ز دهن گل
 هیچ راهی بحقیقت نبود به ز مجاز
 رشک بر زندگی خضر ندارد بجز این
 که نشان از سر زلف تو دهد عمر دراز
 جا بود افتادگان عشق را پر آسمان
 من هم از افتادگان عشقم امّا بر زمین
 آنکه هرگز بر نمی دارد قدم از چشم من
 حدیثی دارم که نقش پای او بر خاک چیست

دل بزلفش بسته قدسی چه می خواهی دگر
صید بسمل گشته را معراج جز فتراک چیست

رباعی

در ساغر من می طلبی را جان نیست
می گویم و از هیچ کس پروا نیست
با گوهر اشک خویشتن ساخته ام
چشم چو حجاب بر کف دریا نیست

رباعی

دانی ز چه بی حجاب می خندد صبح
انگنده ز رخ نقاب می خندد صبح
این عمده چون مقام خندیدن نیست
بر خنده آفتاب می خندد صبح

مثنوی

غنیمت شمار این چنین دوستی
که دید این قدر مغز در پوستی
سخن آنچنان در وی افشوده پای
که از نقل کردن نه جنید ز جای

مثنوی

ز پیوستن خلق نجرید به
ز پیوند بر شاخ روید گسره
میپوند با هیچ کس زینهار
که ناقص بود ظرف پیوند دار
ز قطع تعلق چه بهتر بسود
گلی چیده را جای بر سر بود

ابو طالب متخلص بکلیم

موطنش کاشان و تولدش در همدان و نشو و نما در هندوستان که
مقام پاکان هفت اقلیم جهان است یافته نخست با پیر جمله که بروح الامین
متخلص است بسر می برد و بعد از جلوس مبارک ملازم سرکار
خامه شریفه گشته به تحریک بخت کار فرما چون گفتارش هوش فریب
و دلاریز و طبعش معنی رس و فیض آمیز بود بخطاب ملک الشعرائی
امتیاز یافت - اگرچه استحقاق آن منصب جلیل القدر حاجی محمد جان
قدسی داشت اما ازین رو که پیش از رسیدن حاجی او باین خطاب
سرافرازی یافته بود تا دم آخر برو بحال ماند و تغییری بدان راه نیافت .
بالجمله شاعر جادو فن تازه گفتار است و بنای سخن از مفاقت
فکر فلک آهنگش مستحکم و استوار - سخنانش پخته است و بمیزان
اندیشه بر سخته - هرچه گفته همه متین و دانشین و عبارتش صاف و معنی
رنگین - حسب الحکم اقدس چندی بجهت نظم بادشاهنامه انعمن آرای
نکته دانی بود تا آن هنگام که بهار مالند در گلشن جاوید ربیع کشمیر توطن
اختیار نمود و رقم سنجان دیوان قضا بر ورق حیاتش خط کشیدند - بعدی از
اشعار او بجهت انبساط طبیعت سخن فہمان بقلم می آید * ابیات *

ز تیغش چاک شد دل چون نھان سازد غم او را
گریبان پاره شد گل را کجا سازد نھان سو را
سخن در هر زبان بی زحمت تعلیم می گوید
اگر طوطی به بیدد یکره آن چشم سخن گو را
دیگر

دنبال اشک افتاده ام جویم دل آزده را
از خون توان برداشت پی فنجیر پیکن خورده را

دیگر

هر کس اگر بقدر هذر بهسره یافتی
بایستی آب بهر نصیب گهر شود

دیگر

زخمهای شانه از زلفت فراهم می شود
بخت اگر یاری نماید مشک مرهم می شود

دیگر

خنده بد مستی است در ایام ماهشمار باش
معتسب بومی کند این جا دهان بسته را

دیگر

بی دیده راه اگر فتوان رفت پس چرا
چشم از جهان چو بستنی از و می توان گزشت

دیگر

دوست بهیچم فروخت با همه یاری
یار فروشی درین زمانه همین است

دیگر

جان نیلویی اگر ای دل گله بیجا چیست
نو که پروانه بزومی هوس اینها چیست

دیگر

سر را سایه یکی بیش نباشد بسا ربا
این قدر خاک نشین در نه آن بالا چیست

دیگر

طوطی آن روز که منقار بخون رنگین کرد
گشت روشن که چه روزی سخن پرداز است

دیگر

چه دل سوزی که چون من رستم از دست
کسی از کشته پیکان بر نیارد
میان غمگساران سوزم از غم
چو آن کشتی که در دریا بسوزد

دیوانه حسن معانی شیفته طرز سخندانی

واقف رموز نهان و پیدا ملا شیدا

فکرش نکته طراز و طبعش معنی پرداز است و منشاد و مولدش
فتح پور اکبر آباد - هر لحظه طبعش در انقیاض معانی تازه ابدار چندین
خیال نوآیین بر روی کار می آورد و خاک زمین سخن را که از گرد
کساد خاک مال خورده بود بکیمیای فکر ز می نمود - و در سخن طرز
باستان گزیده بر متاخران پیوسته زبان طنز می کشود و یک قلم این جماعت را
از سلسله ارباب سخن خارج دانسته از خطه سخنوری اخراج می نمود -
و از بس که اندیشه رسا و فکر درست داشت در مجلس فکر سخن
می نمود و پیوسته در انجمن با شاهدان معانی خلوت می داشت - و
با طرز تازه خصم دیرین بود و شعر تازه گوین را بدتر از تقویم پاره می
داشت - اگرچه از مراتب علمی بیگانه بود اما در قوانین سخن آفرینی
یگانه وقت خود است و بسائی فکر بپایه ایست که در یک ساعت نجومی

قصیده‌ها غرّاً که نظم ثویلاً را نمونه تواند بود بکلک شعری^۱ شعار می پرداخت -
و طرّاً اشعار را از دستی پیرایش می داد که هیچ سخن دستگاهی
شانه وار در وی ناخن بند فتواند ساخت - و در برابر مخزن گنجور گنجه
که صاحب پنچ گنچ است طبعش با حور هم پنجه قریب بدوازده
هزار بیت مثنوی منظم ساخته مشتمل بر سخنان حکمت آمیز
و معانی دلوریز و آن را دولت بیدار نام نهاده و سر آغاز آن این
بیت است - * بیت *

بسم الله الرحمن الرحيم آمده سر چشمه فیض عمیم
و در آن کتاب داد سخنوزی بغمی داده که هر نکته از آن یک کتاب
سخن است بلکه هر نقطه از آن خال رخسار شاهدان این فن - و
از برای حاجی معتمد جان قدسی که سر دفتر قدسین است به تیزی تیغ
زبان قطع اللسانی کرده و بر قصیده او که مطلعش اینست * بیت *
عالم از ناله من بی تو چنان تنگ فضلست
که سپند از سر آتش نتواند برخاست
نکته‌های رنگین گرفته و بعضی جا کلکش از دستی ناخن بند کرده که
جای انگشت نهادن نیست و بعضی جا بر طرّاً اشعار شانه وار بیجا پیچیده -
و در سال هزار و چهل و هفت هجری این قطعه که بر نیز زبانی او برهان
قاطع است در هجو میر الهی گفته - * قطعه *

ای میر من که کرده الهی تخلصی
از مرد لای ارچه الهی شدن خطاست
زین رطب و یلسی که بود در کلام تو
گر مفکر کلام الهی شوم بجاست
میر مذکور از استماع این قطعه بسیار بر آشفت و چندین رباعی در هجو او

انشاء نمود اما هیچ تلافی آن نکرد - و مولانا در اوایل ملازم سرکار خان
خانان عبد الرحیم بود پس از آن بسططان شهریار مخصوص گشته و بعد
از آن داخل بندگان درگاه عالم پناه گردید - و در آخر حال گوشه گزین
خطه کشمیر و خوش نشین آن مکان دل پذیر گردید و بمواجبی که
از سرکار می یافت خورسند بود و باقی عمر آن جا بسر رسانید - و بعضی
از ابیات بلند آوازه آن بالغ نصاب کمال بلاغت کلام که آریزنا گوش
بغات گردون و ابتدای روزگار گشته و باشفا روی غرایب معنی در
صدر انجمن دلها جا گرفته درین اوزاق پذیرای تحریر می گردد -

ابیات

ای بروی تو گرو آئینه را چشم نیاز
شانه را دست دعا در شب زلف تو دراز

گر بصحرا مو فشاند دشت پر سنبل شود
وز بدریا مو بشوید خار ماهی گل شود

هوای شست زلفت ماهی از کوثر برون آرد
شکر خند تو روز جوهر از خنجر برون آرد
هوایت در سر گنجد که در زیر دم نیفت
چو شمع از جیب خود هر دم سر دیگر برون آرد

زلف او را رشته جان گفتم و گشتم خجول
ز آنکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است

اگر گیسو بر افشانی هوا در مشک تر پیچپی
 وگر بخساره بنمائی شب مادر سحر پیچپی
 فسونگر داند آن خاکی که ازوی بوی مار آید
 شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچپی
 نه من دودم نه تو بادی نه من زلفم نه توشافه
 که چون من بیشتر پیچم تو با من بیشتر پیچپی
 بدین حسن تونگر زلف چون دلق گدا داری
 که گاهی سائبان رخ کنی گه بر کمر پیچپی

زهی بزلف و رخ طاعت و گناه تمام
 که این تمام بود روشن آن سیاه تمام
 من و شبی که نه گردد بسال و ماه تمام
 توئی و روز و عالی بیک نگاه تمام
 نبود زلف سیه طالعم چو نو مشقی
 که نا نوشته کند دست را سیاه تمام

اشکم نه ز خون است گره بسته بمژگان
 کز جور تو چشم گزند انگشت بدندان
 از لذت آب دم تیغ تو سرشکم
 هر لحظه بر آرد سر دیگر ز گریبان
 از وحدت و کثرت چو سخن گوید عارف
 از خط و دهان تو کند حجت و برهان

از روشنی و تیرگی آن عارض و گیسو
چون صبح تونگر بود و شام غریبان

سناپش سراپا نیایش تراست
که در هر نمودی نمایش تراست
دهد ذوق توحید تو در دهن
سخن را زبان و زبان را سخن
باندیشه راه تو ندوان سپرد
که کس تشنگی ز آب گوهر نبرد
سخن چون ز حمد تو بنسدد نگار
چه پرورده گسوید ز پروردگار
چو چشم ارچه خود رسیده آمد
بچندین زبان عذر خسواه آمد
چو چشم سیه بهتر است از سفید
بچرم از تر بنشم چرا نامید

نکته سنچ بی نظیر قدسی فطرت روشن ضمیر مولانا ابوالبرکات المتخلص به منیر

امیر خطّه کلام است و کلامش زیب صفاة ایام - فروغ رایش
اظهر من الشمس است و طبعش مانند ماه چارده درست و روشن -
در انگیزش معانی و پردازش خیالات بی انباز و در ابداع عبارات بدیعه
و مضامین عالیه از سایر نکته وران ممتاز - در زباندانی او هیچ سخنوری

را سخن نیست و در شیوهٔ بیان دانی هیچ نکتهٔ وری چون او نادرهٔ فن نه -
 بلندی فطرت بمرتبه که فوق آن متصور نباشد و درجهٔ فکرش بدرجه که
 بالاتر از آن در خیال نیاید - مانند نفس کل تمام استعداد است و بسلی
 عقل اول تمام خود - هرگاه طبعش چمن طرازی گلستان سخن می‌گذرد
 از شاخ قلمش سخنان رنگین بر می‌دهد و فکرش چون محسنات بدایع
 را ابداع و قاتیهای مستحسن را اختراع می‌نماید زمین سخن رشک
 چمن فردرس می‌گردد - بعنوانی که در شیوهٔ نظم به تجرید منسوب
 است بهمان دستور در فن نثر به تفوید موصوف - آن نیز اوج سخنوری
 که سخنانش بتازگی مشهور است و فزاکت و لطافت عباراتش بر زبانها
 مذکور اگرچه بحسب سبب سبب است از افق لاهور طالع گردیده اما گوشتش
 بر اوج دقیقهٔ سنجی معانی هزار درجهٔ زیاده از اهل ایران ارتقا گردیده
 چنانچه در نظم پیروین نگارین نموده همچنین در نثر به ذرهٔ ساری پرداخته -
 در منشآت بطرز خسرو زمین سخن و آفریدگار معانی قلمرانی نموده
 و الفاظ تازی فصیح بالفاظ فارسی آمیخته معانی روشن در عبارات ایوان
 نموده - القصه بر روشی حرف زده که از آن دست سخن بلند گفتن از
 دست آن والا دستگاه می‌آید و هیچ صاحب سخن را این دستگاه دست
 نمی‌دهد - تا جمله آن ملک الملوک افلیح فضائل بر دست سخن
 سنگ فیض زده و معنی را صاحب خطبه ساخته حیث صد حیث
 و جهان جهان دریغ و درد که آن جوان طبع نکمال عمر طبیعی
 نرسیده و مراحل زندگانی تمام نذوبدیده در عین ایام شباب که فصل
 بهار نیکوئی سالهای زندگانی است بر بشهرستان عدم آورد و مانند معنی
 نو در زمین سخن تن بخاک در داده فرصت آن نداشت که سخن خود را
 گرد آوری نماید - من بزده را از آغاز ایام طفولیت بآن مستجمع بدایع

معانی اتفاق صحبت افتاده دو معنی در یک بیت و دو بیکر در یک آئینه
 در یک بیت و یک خلوت بسر می بردیم - اگر پاس ظاهر در کار نبودمی و در
 نظر پیش بین نزدیک نگر اهل استعداد دور از کار نمودمی هر آئینه فصلی
 در مدح و ستایش او از روی نفس الامر نه از راه مبالغه بقلم آورده منت
 بر جان سخن گذاشتمی - رحلت آن جناب روز دوشنبه هفتم رجب سال
 هزار و پنجاه و چهار در اکبر آباد واقع شده و نعشش بلاهور رسید - این
 چند بیت که هر یک آن مانند فرد آفتاب عالمگیر شده شایستگی آن
 دارد که بر بیاض صبح نوشته شود درین مقام ایوان می یابد - * نظم *

بسکه دامن گیر حسن او بود دست حجاب
 از حیا در خلوت آینه نکشاید نقاب
 چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید
 عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حجاب
 من خجل از ذوق خود او شرمسار از ناز خویش
 غافل از شوق نگه او از حیا من از حجاب
 نامه از درد دل هر گه که می سازم رقم
 می طپد در دست من نبض قلم از اضطراب
 رنگ گل جوشد ز فیض مدحش از شاخ قلم
 بوی عود آید به بزم خلقش از چوب ریاب

هر که کج باشد زبانش پایسته او کمتر است
 شانه چون دارد زبان راست جایش بر سر است
 رازدار حق ندارد قدر گر سامانش نیست
 هدیه مصحف چو خطش خوب نبود کمتر است

هرچه گوید مرد صاحب دم دلیل معنی است
هرچه آید بر زبان تیغ بحث جوهر است
عزت ارخواهی مشو پایند بکجا ای عزیز
تا زمین گیرست ز پیوسته خاکش بر سر است

باز وقت آمد که از کیفیت فیض هوا
ابر گردد تر دماغ و گل شود رنگین ادا
مسطرش از رشته باران کشد ابر بهار
چون نگارد رصف گل بر کاغذ ابری هوا
از تماشای چمن نظاره رنگین می شود
می توان بستن کزون بر پنجه مرگان حنا
مصرع آن قائم یاد آمد و از بخاطرم
مطلعی سرزد که لفظ اوست چون معنی رسا
قامت او صد قیامت مصرعست و یک ادا
قامت موزون کجا و مصرع موزون کجا

رباعی

آئیده را که عهد بحسن نسو بسته است
با صورت نو نقش درستی نشسته است
از شانه کاکلت بزبانها فتاده است
تا در شکست دل کمر خویش بسته است

ابیات

در چمن آن سرو رعنا بر کنار جو گزشت
آب از رفتار ماند و گل ز رنگ و بو گزشت

داشتم ز آن شوخ آهو چشم امید نگاه
گوشه چشم نمود از دور و گفت آهو گزشت
پای چوبین را زه باریک رفتن مشکل است
شانه حیرانم چه سان از تار آن گیسو گزشت

بگاہ جلوه بر افشان ز نازِ گیسو را
ز تارِ گیسو زه کن کمانِ ابرو را
بجز منیر که طاق است در سخطدانی
کسی نه فهمد مضمون بیتِ ابرو را

سرگزشت گریه از مژگان ما باید شنید
از زبان موج حرف آشنا باید شنید
از سیه مستی زدم در دامن زلف تو دست
از زبان شانه ام اکنون چها باید شنید

ما برنگ شیشه صاحب مشرب و آزاده ایم
تازه در مانند ساعر صاف دل چون باده ایم
چون حباب باده از مستی درین بزم نشاط
رفته ایم از خویشتن تا چشم را بکشاده ایم

گر چشم تو نکته دان نبودی
مژگان تو را زبان نبودی
من آینه را ندادمی روی
گر روی تو درمیسان نبودی

منم آنکه کوس دانش ز شکوه نکتہ دانی
 زده خسرو ضمیرم بقلمرو معانی
 رخ صفحه ز آب گوهر همه شست و شوی یابد
 رگ ابر خامه من چو کند گهر فشانی
 چو نسیم نو بهاری چو هوای صبح گاهی
 سخنم بتمازه روئی نفسم به گل فشانی
 ز متانت و جزالت همه لفظ و معنی من
 چو خرد بکهنه سالی چو هیس به نوجوانی
 چو زوم سوی گلستان غزل مرا سواد
 همه بلبلان گلشن ز بز من
 من و آتش محبت تو و آد
 من و عشق جاودانه تو و حسن روی
 ز غبار سیفه بادا همه عمر تیره چشمی
 که ز خط عارض تو نکند سواد خوانی
 سبق کرشمه کم ده سهیلی سحر فن را
 که بابروت ز شوخی بگذرد هم زبانی
 بتو داده شرح سوزم بتو گفته حال اشکم
 مژه ام ز گرم خونی نگاهم ز تر زبانی
 همه گوش چشم گردد همه چشم گوش آن دم
 که پیام ناز گوید بمن ابروت زبانی
 نه مرا زبان شکوه نه ترا دهان خنده
 من و رفیع بیزبانی تو و فید بیدمانی
